

# بایرام آباد

طرح سریال ۱۳ قسمتی

نویسنده:

اکبر شریعت

کلیات داستان:

بایرام آباد نام روستایی کوچک است که سال‌ها پیش شخصی به اسم بایرام به همراه برادرش آن را بنیان گذاشته‌اند. فامیل تمام اهالی این روستای بایرام‌زاده است و همگی با هم فامیل هستند. رسم بایرام‌زاده‌ها از قدیم این بوده که دختر به غریبه ندهند ولی پسرها آزاد بوده‌اند تا در صدمت لزوم با دختری خارج از خانواده‌ی بایرام‌زاده‌ها ازدواج کنند. ممی‌خان بایرام‌زاده حالا بزرگ روستاست و طبافه‌ی بایرام‌زاده‌هاست. تا همین چند سال قبل که اوضاع کشاورزی و کشت‌وکار مناسب بوده، بایرام‌زاده‌ها مال و مکنتی به زده بوده‌اند ولی چند سالی هست که به خاطر اوضاع نامناسب کشت‌وکار که هم ناشی از مسائل زیست‌محیطی و هم به دلیل سیاست‌های نابه‌سامان مسئولین در حوزه‌ی کشاورزی‌ست، اهلی بایرام‌آباد، کف‌گیرشان به ته دیگ خورده و رو به مهاجرت به شهرها آورده‌اند. ممی‌خان ۸۵ ساله، اخبار مهاجرت را می‌شنود و هر چند معتقد است که همه‌ی بایرام‌زاده‌ها باید از میراث جدشان بایرام محافظت کنند، ولی نمی‌تواند مانع آن‌ها شود. یکی از پسرهای او (اسد/۵۵ ساله) هم به اتفاق خانواده‌ش، اتفاقاً جزو مهاجرین به شهر است. دو پسر دیگرش (کریم و قاسم/۵۲ و ۵۳ ساله) به همراه خواهرشان (سکینه/۵۴ ساله) علی‌رغم سختی‌های زندگی، هم‌چنان در روستا زندگی می‌کنند. بتول (۶۲ ساله) ۴مین همسر ممی‌خان است (همسرهای قبلی ممی‌خان هیچ‌کدام صاحب فرزند نشده بوده‌اند و همگی فوت کرده‌اند). روستای بایرام‌آباد علی‌رغم این‌که از همه‌ی امکانات (آب و برق و گاز) بهرمند است، حالا فقط ۱۲ خانوار دارد.

خلاصه‌ی طرح:

غفار و غفور (هر دو ۴۰ ساله) پسر خاله‌های دوقلوی ناهمسان کریم و قاسم در تدارک جمع کردن خانه‌وزندگی‌شان هستند تا روستا را ترک و به شهر مهاجرت کنند. آن‌ها در سرعین کار پیدا کرده‌اند و قصد دارند همراه خانواده‌شان در سرعین ساکن شوند. کریم و قاسم هر چه اصرار می‌کنند تا شاید نظر آن‌ها را تغییر دهند موفق نمی‌شوند. مجبور می‌شوند به ممی‌خان خبر بدهند تا شاید او بتواند آن‌ها را راضی کند. همزمان خبر می‌رسد که طاهره (۲۵ ساله) دختر کوچک اسد (که او هم ساکن سرعین است) قصد دارد با کسی غیر از بایرام‌زاده‌ها ازدواج کند. این خبر مثل بمب در میان اهالی صدا می‌کند.

طاهره که در دانشگاه سرعین درس می‌خواند عاشق پسر جوانی به نام محمود (۲۸ ساله) شده است که کمی هم مشنگ است. علیرغم تهددهای پدر و مادر و عموها و... او راضی به دست برداشتن از محمود نیست. بعد از کلی ماجرا بالاخره قرار می‌شود که محمود نام فامیل خود را به بایرام‌آباد تغییر دهد و شرط زندگی در روستا را قبول کند، تا شاید ممی‌خان به عنوان بزرگ خانواده به این ازدواج رضایت بدهد. محمود قبول می‌کند. طاهره و محمود ساکن روستا می‌شوند. محمود که فکر می‌کند نابغه است و هنوز کسی نبوغ او را کشف نکرده است ایده‌ای را برای اسد و کریم و قاسم تعریف می‌کند. او می‌گوید حالا که کشت محصول فایده‌ای ندارد چرا بایرام‌آباد را به قطب گردشگری تبدیل نمی‌کنند. اهالی می‌گویند که بایرام‌آباد چیزی برای جذب گردشگر ندارند. محمود می‌گوید حالا که به طور طبیعی چیزی برای جذب توریست‌ها ندارند می‌توانند، خودشان آن را به وجود آورند و مثال می‌زند که چشمه‌ی آب گرم را خودشان می‌توانند پنهانی با استفاده از امکانات گاز و برق روستا سیستمی طراحی کنند که آب را گرم کند. قرار می‌شود چند نفر از اهالی به‌علاوه‌ی محمود، در مورد شهرها و روستاهایی که صنعت گردشگری دارند تحقیق کنند. آن‌ها به شهرها و روستاهای مختلفی می‌روند و شرایط را می‌سنجند. بعد از بازگشت‌شان، پیشنهادهای مختلفی از طرف آن‌ها و دیگر اهالی می‌شود و بالاخره قرار بر این می‌شود. قرار بر این می‌شود محمود همه‌ی نظرات را جمع‌بندی کند. چند روز بعد محمود در یک جلسه پیشنهاد خود را ارائه می‌دهد: پیشنهاد او این

است که یک روستای عجیب احداث شود که مردمانش به زبانی عجیب حرف می‌زنند و با تمدن نسبت چندانی ندارند و... برای عملی کردن این پروژه همه‌ی اهالی از بزرگ و کوچک و زن و مرد باید در کلاس‌های مخصوصی که محمود برگزار می‌کند شرکت کنند. تنها مخالف این پروژه حجت‌خان برادر ناتنی ممی‌خان است ولی با وساطت دیگران او راضی می‌شود دندان روی جگر بگذارد. محمود که این ایده را از کتابی در مورد قبایل بدوی وام گرفته است، کلاس‌ها را تشکیل می‌دهد و همه‌ی اهالی که رویای سرعین شدن بایرام‌آباد را در سر می‌پروراندند در کلاس‌ها شرکت می‌کنند. تنها مشکل بزرگ دیگری که هست، رو شدن دستشان است که اسد می‌گوید می‌تواند با استفاده از ارتباطات خودش در سرعین، مشتری‌ها را به صورت خصوصی به بایرام‌آباد دعوت کند.

همزمان با کلاس‌ها، پروژه‌ی تغییر دادن چهره‌ی روستا نیز در دستور کار قرار می‌گیرد. بایرام‌زاده‌هایی که در شهر بوده‌اند و تخصص به درد بخوری دارند دعوت می‌شوند. هر کس هرچه پس‌انداز دارد در پروژه سرمایه‌گذاری می‌کند و ممی‌خان هم تمام سرمایه‌گذاری‌ها را تضمین می‌کند.

همزمان با اتمام کارهای مربوط به چشمه‌سازی و... کلاس‌های اهالی هم تمام می‌شود. در بخش قدیمی روستا که صاحبانشان خانه‌هایشان را رها کرده‌اند روستایی جدید که قدمت طولانی را نشان بدهد ساخته شده و نمودهای تمدن حتی لوله‌های آب و گاز و سیم‌کشی‌های برق و غیره پنهان شده‌اند. حالا همه‌چیز به نظر آماده است تا گردشگران به این روستای عجیب با مردمانی که ادای افرادی به‌دور از تمدن را درمی‌آورند بیایند. ولی محمود می‌گوید که نباید ریسک کنند و برای همین بهتر است ابتدا یک خانواده را که نسبتی کمی دور با آن‌ها دارد را به روستا دعوت کنند تا نقاط قوت و ضعف کارشان را بسنجند. تنها خانواده‌ای که چنین مشخصاتی دارد خانواده‌ی خود محمود است.

پدر و مادر محمود (احسان و مریم ۵۰ و ۴۸ ساله) خانواده‌ای فرهنگی و به شدت مبادی آداب هستند. خواهر محمود (مرضیه/۲۲ ساله) هم دست کمی از آن‌ها ندارد. با آمدن آن‌ها همه در نقش‌های تمرین شده‌ی خود فرو می‌روند ولی کل کل چند نفر از روستائیان باعث می‌شود ماجرا لو برود. این لو رفتن طوری‌ست که مادر محمود از شدت ترس حالش خراب می‌شود. بعد از قشقرق‌ها و دعوای اولیه بالاخره محمود و طاهره ماجرا را به آن‌ها

توضیح می‌دهند. احسان (پدر محمود) که زمانی عشق بازیگری بوده و یکی دو تا هم فیلم کوتاه ساخته، علیرغم مبادی آداب بودن در عین تعجب همسرش به پروژه علاقمند می‌شود و تصمیم می‌گیرد که با استفاده از سابقه‌ی هنری خودش مسائل و مشکلات کار را رفع کند. با ورود او به ماجرا دوباره تمرینات و... شروع می‌شود تا اینکه بالاخره اسد می‌گوید اولین گردشگران به معنای واقعی را پیدا کرده است. اولین گردشگران می‌آیند و با اینکه چند نفری سوتی می‌دهند ولی محمود و طاهره که در نقش لیدر هستند آن‌ها را رتق و فتق می‌کنند. بعد از رفتن گردشگران همه از اینکه توانسته‌اند نمایش خود را به خوبی اجرا کنند خوشحال هستند به جز برادر ناتنی ممی‌خان حجت‌خان. حجت‌خان از اسد می‌پرسد هزینه‌ای که از گردشگران گرفته چقدر است و وقتی اسد مبلغ ناچیزی را که دریافت کرده اعلام می‌کند تازه معلوم می‌شود با آن مبلغ ناچیز این همه سرمایه‌گذاری توجیه اقتصادی ندارد. عده‌ای پشت حرف حجت را می‌گیرند و سرمایه‌شان را پس می‌خواهند. درگیری‌های لفظی شدت می‌گیرند تا اینکه محمود می‌گوید باید به خودشان فرصتی بدهند تا به سود برسند و قول می‌دهد در عرض سه ماه این اتفاق خواهد افتاد. اسد و یک عده‌ی دیگر از او به شدت حمایت می‌کنند و همین باعث می‌شود درگیری‌ها به پایان برسد ولی در خلوت معلوم می‌شود حتی اسد هم چندان امیدی به پا گرفتن و به سود رسیدن پروژه ندارد.

در میانه‌ی تلاش‌های آن‌ها برای پیدا کردن راهکاری جهت جذب بی‌خطر گردشگر کامبیز یکی از عموزاده‌های طاهره از انگلستان به ایران می‌آید. او در مواجهه با پروژه از آن حمایت می‌کند و می‌گوید شرایطی را فراهم خواهد آورد که گردشگران خارجی با دلارها و یوروهایشان به بایرام‌آباد سرازیر شوند. وعده‌های کامبیز نور امید در دل اهالی می‌کارد با این حال اسد و محمود و یک عده‌ی دیگر به شدت نگران درز اخبار بایرام‌آباد هستند. مخصوصاً اسد که حس می‌کند این کار غیرقانونی و به نوعی کلاهبرداری است.

هر از گاهی گردشگری با خوانواده به بایرام‌آباد آورده می‌شود که هر کدام ماجراهای خاص خود را دارند ولی وقتی اولین گروه از گردشگران خارجی وارد بایرام‌آباد می‌شوند شور و شوق زیادی در بین اهالی ایجاد می‌شود. این شور و شوق ولی خیلی سریع از بین می‌رود چرا که یکی از گردشگران خارجی، مقاله‌ای همراه با عکس‌های زیاد درباره‌ی بایرام‌آباد را در نشریات خارجی منتشر می‌کند. با انتشار این مقاله سیل خبرنگاران به بایرام‌آباد سرازیر می‌شوند.

اسد و محمود و دیگران که نمی‌دانند چکار کنند ابتدا سعی می‌کنند مانع ورود آن‌ها شوند ولی وقتی می‌بینند این کار غیرممکن است مجبور می‌شوند به ساکنان بگویند که همچنان به بازی‌شان ادامه دهند. در این میان پای مسئولین استانی هم به ماجرا باز می‌شود. در عین تعجب ساکنان، هم خبرنگاران و هم مسئولان روستای مصنوعی را به عنوان روستایی ماقبل تاریخی قبول می‌کنند و سخنرانی‌ها و نشست‌ها در مورد قدمت این منطقه و... پا می‌گیرد. بایرام‌آبادی‌ها که ابتدا از این اتفاق ترسیده بودند با این اتفاقات جانی می‌گیرند. در این میان تنها مخالف همچنان حجت‌خان است. او که این حجم از حماقت را می‌بیند و در عین حال با اسد و یک عده‌ی دیگر هم دشمنی دارد قصد می‌کند که واقعیت ماجرا را به مسئولان و خبرنگاران بگوید. اسد و و دیگران سعی می‌کنند مانعش شوند ولی نمی‌توانند و چون راه دیگری پیدا نمی‌کنند او را در خانه‌ای حبس می‌کنند. ولی حجت با کمک یکی از روستائیان خارج می‌شود. او سریع خودش را به شهر می‌رساند و تلاش می‌کند با یکی از اعضای شورای شهر دیدار کند. وقتی ماجرا را به او می‌گوید عضو شورا حرف‌های او را باور نمی‌کند. حجت به دفتر روزنامه‌ای می‌رود ولی آن‌ها هم باور نمی‌کنند و حجت دست از پا درازتر برمی‌گردد. وقتی اسد و محمود دیگران از مآووقع خبردار می‌شوند هم متعجب و هم خوشحال می‌شوند. بایرام‌آباد حالا هر روز گردشگران متعددی دارد تا این‌که یک روز وقتی گردشگران در حال چرخ زدن در خانه‌ها و دیدن اهالی هستند و محمود و طاهره هم در حال دادن توضیحات علمی، حجت از راه می‌رسد و دکور اتاق‌ها را به هم می‌ریزد و سیم‌ها و لوله‌های پنهان شده را بیرون می‌کشد و گریم اهالی را پاک می‌کند. گردشگران و محمود و طاهره با شگفتی به او نگاه می‌کنند که در میان خراب‌کاری‌هایش ایستاده و می‌گوید: بفرمائید! این شما و این بایرام‌آباد واقعی.

پایان